

مجله زبان و ادبیات عربی (مجله ادبیات و علوم انسانی سابق) (علمی- پژوهشی)، شماره نوزدهم- پاییز و زمستان ۱۳۹۷

دکتر عبدالرحیم حقدادی^۱ (استادیار زبان و ادبیات عربی دانشگاه بیرجند، بیرجند، ایران، نویسنده مسئول)

دکتر محمدرضا عزیزی^۲ (استادیار زبان و ادبیات عربی دانشگاه بیرجند، بیرجند، ایران)

جستاری دربارهٔ بده بستان برخی واژه‌ها در زبان فارسی و عربی

چکیده

یکی از زمینه‌های تأثیرگذاری و تأثیرپذیری میان زبان و فرهنگ فارسی و عربی، پدیدهٔ قرض‌گیری و بده بستان واژه است که به‌منظور بیان معانی و مفاهیم جدید، در دوره‌های مختلف تاریخ دو زبان انجام گرفته است. از آنجاکه ساخت آوایی، تعداد حروف الفبا و مبانی دو زبان مورد نظر، متفاوت است، بسیاری از واژه‌های فارسی که به زبان عربی وارد شده، ساخت آوایی متناسب با زبان عربی یافته است. از سوی دیگر، زبان فارسی در طی دوره‌های گذار از پارسی باستان به پهلوی و از پهلوی به دری دستخوش دگرگونی‌های بسیار - به‌ویژه در حوزه واژگانی - شده است. امروزه یافتن اصل فارسی بسیاری از واژه‌های عربی شده، کاری بسیار دشوار است و درعین‌حال از زمینه‌های پژوهشی است که پرداختن به آن ضروری می‌نماید. نگارندگان این مقاله برآنند تا با بررسی و تحلیل نمونه‌هایی از این "معربات" که از فارسی به عربی وارد شده و تغییراتی یافته و سپس در دوره‌های بعد به همان شکل تغییر یافتهٔ زبان عربی، دوباره در زبان فارسی رواج یافته است، پردازند. بیشتر به بررسی نمونه‌هایی پرداخته شد که شواهدی از آیات قرآن کریم و شعر عربی قدیم برای کاربرد آن وجود دارد و شکل عربی شده آن در متون فارسی به کار رفته است.

کلیدواژه‌ها: بده بستان واژه‌ها، معرب و دخیل، زبان فارسی، زبان عربی.

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱۰/۱۳ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۰۶/۲۱

1. ahaghdadi@birjand.ac.ir

2. mohammadrazizi@birjand.ac.ir پست الکترونیکی:

۱. مقدمه

زبان مهم‌ترین ابزار ارتباطی بشر و میراث مشترک اجتماعی همه انسان‌هاست و هیچ تمدنی بدون داشتن ارتباط زبانی و فرهنگی با دیگر تمدن‌های هم‌عصر خویش، شکل نگرفته است. مهم‌ترین ابزار این ارتباط، زبان است و هیچ ملتی در طی مراحل تطور تمدنی خویش تنها به زبان خاص خود بسنده نکرده است. این که یک زبان از زبان‌های دیگر واژه‌ها و کاربردهایی را به عاریه بگیرد، نه تنها عیب آن زبان نیست بلکه نشان پویایی، نشاط و قابلیت زبان برای همزیستی و همگرایی بیشتر با سایر زبان‌هاست.

ایرانیان و عرب‌ها به سبب همسایگی و مجاورت سرزمینی، از دیرباز، مبادلات سیاسی، تجاری و فرهنگی بسیاری با یکدیگر داشته‌اند. باور غالب در میان بسیاری از ایرانیان، این است که زبان فارسی بیشتر از زبان و فرهنگ عربی تأثیر پذیرفته و سابقه این تأثیرپذیری به بعد از ظهور دین مبین اسلام باز می‌گردد؛ درحالی‌که قدمت روابط بین دو ملت، ریشه در دوره‌های پیش از ظهور اسلام دارد. این تأثیر و تأثرها به اندازه‌ای در دو زبان و فرهنگ، ریشه‌دار و عمیق است که پژوهش در زبان و ادبیات هر یک از این دو فرهنگ بدون در نظر گرفتن روابط یاد شده و میزان این تأثیرگذاری و تأثیرپذیری، ممکن نیست.

از جمله این تأثیر و تأثرها واژه‌هایی است که دو زبان از یکدیگر به عاریه گرفته‌اند. به نظر می‌رسد این بده بستان بیشتر به منظور پرکردن خلأ معنایی در بیان مفاهیم جدید در هر یک از دو زبان انجام گرفته است. برای نمونه، عرب‌ها با شکل‌گیری حکومت اسلامی، واژه‌های فراوانی تنها در زمینه اداری و دفتری از زبان فارسی قرض گرفته‌اند و بر غنای واژگانی زبان خویش افزوده‌اند.

به اعتراف بسیاری از لغویان قدیم و جدید، بیشتر واژه‌هایی که وارد زبان عربی شده، از زبان فارسی است. صاحب تَهْدِیْبِ اللُّغَةِ در این باره چنین گفته است: «وَمِنْ كَلَامِ الْفَرَسِ لَا يُحْصَى مِمَّا أُعْرِبَتْهُ الْعَرَبُ» (ازهری، ۱۹۶۷ م، ج ۱۰: ۵۸۵) و نیز در مقدمه کتاب *الألفاظ الفارسیة المعربة* آمده است: «قوم عرب الفاظ بسیاری را از زبان ملت‌های دیگر، وارد زبان خویش ساخته‌اند؛ اما در این میان، زبان فارسی بیشترین واژه‌ها را به عربی قرض داده و در این زمینه گوی سبقت را از دیگر زبان‌ها ربوده است.» (أدی شیر، ۱۹۸۸ م: ۳)

لغت‌شناسان قدیم درباره تعداد واژه‌های فارسی که به زبان عربی راه یافته است تنها به اشاره‌های کلی بسنده کرده و آمار دقیقی ارائه نکرده‌اند، اما برخی از پژوهشگران معاصر، تعداد این واژه‌ها را به صورتی دقیق‌تر احصاء و ذکر نموده‌اند: «کتاب جوالیقی در بردارنده ۸۳۸ واژه و المنجد دارای ۳۲۱ واژه فارسی است و کسی که بیشترین واژه‌های معرب را جمع کرده *السید اُدی شیر* است که تعداد واژه‌های کتاب او ۱۰۴۷ واژه می‌باشد و من توانسته‌ام سه هزار واژه جمع‌آوری کنم.» (التونجی، ۱۹۹۸ م: حاء)

از آنجاکه زبان فارسی جزو گروه زبان‌های هند و اروپایی و عربی در شمار زبان‌های سامی است، ساخت آوایی واژه در دو زبان تفاوت اساسی دارد. افزون بر این، تعداد حروف الفبای فارسی با تعداد مبانی کلمات زبان عربی متفاوت است و برخی حروف در زبان فارسی معادلی در زبان عربی ندارند؛ به همین جهت، بسیاری از واژه‌های فارسی که به زبان عربی وارد شده، ساخت آوایی متناسب با زبان عربی یافته است. چگونگی این تغییر و تبدیل‌ها بحثی طولانی است که از حوصله این مقاله خارج است. درباره چگونگی تعریب واژه‌های فارسی و تغییراتی که در ساخت و آوای این واژه‌ها در زبان عربی ایجاد شده، کتاب‌ها و مقالات متعددی به رشته تحریر در آمده است؛ اما نگارندگان این مقاله برآنند تا به بررسی و تحلیل نمونه‌هایی از این معربات پردازند که از زبان فارسی به عربی وارد شده، تغییراتی یافته و سپس در دوره‌های بعد به همان شکل تغییر یافته عربی، دوباره در زبان فارسی رواج یافته است.

مبنای نظری پژوهش پیش روی این است که برخی واژه‌ها از زبان فارسی وارد زبان عربی شده، در ساخت آوایی زبان عربی هضم گشته و اصل فارسی آن به مرور زمان به فراموشی سپرده شده است و امروزه ایرانیان ساخت عربی آن را به کار می‌برند که این امر، مصداق عینی بده بستان واژه‌ها میان دو زبان مورد نظر است. گردآوری، واکاوی و ذکر اصل فارسی برخی از این واژه‌ها هدف اساسی مقاله حاضر است تا درنهایت به این پرسش پاسخ داده شود که چرا این طیف واژه‌ها در دوره‌های بعد از اسلام نه به شکل اولیه فارسی آن بلکه به گونه معرّبش در زبان فارسی به کار رفته و می‌رود؟

از آنجاکه واژه‌های زبان فارسی در طی دوره‌های گوناگون انتقال این زبان از مرحله پارسی باستان به پهلوی و از پهلوی به فارسی دری دچار تغییر و تحول بسیار شده‌اند، تعیین اصل

واژه قبل از تعریب آن، دشوار است و این دشواری از آنجا ناشی می‌شود که برخی از این واژه‌ها در دوره‌ای خاص از ادوار تاریخ زبان فارسی به عربی رفته، اما همان واژه در دوره‌های بعد در زبان فارسی، دستخوش تغییر و دگرگونی بسیار شده است. «باید دانست که اعراب برخی از واژه‌های بیگانه را با همان ساختار اصلی خود و برخی را با اندک تغییری نگاه داشته‌اند، اما بیشتر آن‌ها را به بدترین وجه تصحیف نموده یا در آن‌ها قلب و ابدال کرده‌اند و از همین روی است که پژوهش در شناخت ریشه واژه‌های معرب از دشوارترین و دقیق‌ترین پژوهش‌های لغوی گردیده است.» (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۱۰)

از بررسی واژه‌های معرب، چنین برمی‌آید که در میان عرب‌ها برای تعریب کلمات دخیل، قانون و قاعده‌ای خاص حاکم نبوده و چنان‌که مشهور است، آن‌ها کلمات بیگانه را هرگونه که تلفظش در زبان عربی برایشان، آسان‌تر بوده، به کار می‌برده‌اند: «أعجمی فالعربُ به ما شئت^۲» (استرآبادی، ج ۱: ۱۳۲)

در ادامه بحث به بررسی نمونه‌هایی از این‌گونه واژه‌ها می‌پردازیم. در این بررسی پس از ذکر صورت عربی شده واژه به‌عنوان مدخل، اصل فارسی واژه را خواهیم آورد، آنگاه معنای مورد نظر از واژه را در زبان‌های عربی و فارسی با ذکر شواهدی از آیات قرآن و شعر عربی و فارسی ادامه خواهیم داد. واژه‌های معرب از دیرباز در زبان و ادب عربی مورد توجه دانشمندان اسلامی بوده است و در این حوزه، چندین مرجع و منبع قابل اعتنا وجود دارد که در این مقاله از آن بهره برده شد، اما در موضوع پژوهش حاضر، واژه‌های فارسی که وجه عربی گرفته و دوباره در فارسی رواج یافته و حتی اصل آن را تحت شعاع قرار داده، پژوهش مستقلی یافت نشد.

۲. نمونه‌هایی از بده‌ستان واژه‌ها میان فارسی و عربی

إبریق: معرب آبریز (ادی شیر، ۱۹۸۸ م: «الأبریق»؛ جهینه، ۲۰۰۳ م: ۱۹؛ دهخدا، «إبریق») مرکب از «آب» و «ریز» که از مصدر ریختن است. جوالیقی گفته است معنای این واژه به فارسی آبراه یا آبریز است (الجوالیقی، ۱۹۶۶ م: ۲۳) ظرف سفالی یا فلزی، دارای دهانه و دسته

و لوله که از آن آب و شراب ریزند. در فارسی به دلو، سطل، تاس حمام و همانند آن نیز گفته می‌شود (دهخدا، همانجا؛ آدی شیر: همانجا) عدی بن زید، شاعر دوره جاهلی، گفته است:

و دَعَا بِالصَّبُوحِ يَوْمًا فَجَاءَتْ قَيْنُهُ فِي يَمِينِهَا إِبْرِيْقُ^۳ (الجوالیقی، ۱۹۶۶ م: ۲۳)

در شعر أعشی، میمون بن قیس، نیز آمده است:

فترى إِبْرِيْقَهُمْ مُسْتَرَعَفًا بِشُمُولِ صُقَقَتْ مِنْ مَاءِ شَنْ^۴ (الأعشی، ۱۹۸۰ م: ۷۲)

صورت جمع این کلمه در سوره واقعه، آیه‌های ۱۷ و ۱۸ آمده است: «يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ».^۵

در شعر فارسی، شکل معرّب آن به کار رفته است:

پس فروشد ابله ایمان را شتاب اندر آن تنگی به یک ابریق آب (مولوی، ۱۳۷۵،

دفتر ششم: ۱۰۳۹)

ابریق می مرا شکستی ربی بر من در عیش را بیستی ربی

بر خاک بر یختی می لعل مرا خاکم به دهن مگر تو مستی ربی (خیام، ۱۳۷۲: ۱۳۷)

اریکه، معرب اورنگ (آدی شیر، ۱۹۸۸ م: «الاریکه»؛ چهینه، ۲۰۰۳ م: ۲۴؛ امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۱۷) و مرکب از آرا: زینت و زیور و نیک: زیبا و نیکو (آدی شیر: همانجا) تختی که در خانه عروس باشد و نیز هر آنچه بر آن تکیه زند و بنشینند. تخت آراسته (صفی پور: «اریکه»). در قرآن کریم آمده است: هُمُ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأُرَائِكِ مُتَكُونًا^۶ (یس / ۵۶) مشتق فعلی این واژه نیز در شعر عربی قدیم به کار رفته است:

تَبَيَّنَ أَنَّ أُمَّكَ لَمْ تُؤْرِكْ^۷ و لَمْ تُرْضَعْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ^۷ (الزبیدی، ۱۴۱۴ هـ — ج ۱۳، باب

کاف: ذیل «أرك»)

اورنگ و معرّب آن، اریکه هر دو در زبان فارسی کنونی کاربرد دارد:

بمسند مه و آفتاب ارائک عطارد به دیوان جاهش محاسب (دهخدا: «ارائک»)

برهان، معرب پروهان (آدی شیر، ۱۹۸۸ م: «البرهان»؛ دهخدا: «برهان»؛ یعنی آشکار و روشن یا معرب برهره به معنای زن سفید و نازک است (آدی شیر: همانجا) و برهان، آشکار ساختن و نمایان کردن حجت و دلیل است. در قرآن کریم آمده: يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا. (نساء / ۱۷۴)

اثیر احسیکتی گوید:

زو پشت روزگار قوی گشت و این سخن در روی روزگار بگویم پروهان (برهان قاطع: «پروهان»)

در حاشیه برهان آمده است که «این لفظ ظاهراً پردهان (به ضم اول و اضافه کلمه اول به دوم) و نظیر آن به عربی (بملء فم) است که در بیت زیر:

هِی الدُّنْيَا تَقُولُ بِمَلْءِ فِيهَا حَذَارِ حَذَارٍ مِنْ فَتْكِ وَ بَطْشِي^۹ (همانجا)
به کار رفته است.

پروهان یا برهره در دوره‌های متاخر در زبان فارسی به کار نمی‌رود، اما معرب آن؛ یعنی برهان در زبان و فرهنگ ایرانی رواجی گسترده دارد.

برید، معرب بریده دم (جهینه، ۲۰۰۳ م: ۶۱) و دم بریده (دهخدا، «برید») و یا از مصدر «بُردن» فارسی است (ادی شیر، ۱۹۸۸ م: «البرید») پیک و چارپای پست. مسافتی که پیک طی می‌کند و آن، دوازده میل است. در گذشته مقرر بوده است که در فاصله دوازده میل برای سواری نامه‌بران سلطان، استری می‌گذاشتند و چون نامه‌بر می‌رسید، به‌عنوان نشانه تا معلوم شود آن استر به نامه‌بر داده شده، دم آن را می‌بریدند. (دهخدا: همانجا؛ ادی شیر: همانجا) برخی معتقد بودند حیوان با این کار، تیز رفتار می‌گردید. برید بعدها بر خود نامه‌بر و قاصد چالاک اطلاق شد. (رساله معربات به نقل از همایون‌فرخ، ۱۳۷۰، ج ۴: ۲۸۸۶) امرؤالقیس گفته:

عَلَى كُلِّ مَقْصُوصِ الذَّنَابِي مُعَاوِدِ
بَرِيدِ السُّرَى بِاللَّيْلِ مِنْ خَيْلِ بَرِّبَرَا^{۱۰} (امرؤالقیس، [بی تا]: ۹۶)

در مثل عربی گفته می‌شود: الْحَمِي بَرِيدُ الْمَوْتِ (تب، پیک مرگ است). خیل البرید: نامه‌برانی که بر اسبان چاپار سوارند. در فرهنگ ایرانی نیز پیش از کاربرد واژه پست، برید به کار می‌رفته است:

من در کمان نظاره که ناگه برید بخت چون آب در دوید و چو آتش زبان کشید
(خاقانی، ۱۳۵۷: ۸۵۹)

گویا پیک و برید، دو نوع خدمت پستی در میان ایرانیان و بعد عرب‌ها بوده است؛ «پیک یعنی قاصدی که پیاده می‌رفته است. این کلمه را عرب‌ها تعریب کرده، «فیج» گفته و بر فیوج

جمع بسته‌اند که امروز «فیوج» را به معنی کولی‌ها استعمال می‌کنند. برید، قاصد سواره است.» (غنی، ۱۳۶۸: ۶۷)

بیدق، صورت تحول یافته پیاده در بازی شطرنج است. «در لسان العرب (ج ۱۰: ذیل بیدق) آمده: بیدق، جمع بیاذقه به معنای پیاده‌هاست. این واژه، فارسی معرب است. در حدیث آمده: «و جعل أباعبیده علی البیاذقه» (نصرعلی، ۲۰۰۳: ۸۰) بیدق یا بیدق به معنای راهنمای راه هم آمده است. (ادی شیر، ۱۹۸۸ م: «البیاده») حافظ در بیت زیر دو واژه معرب، بیدق و شطرنج، را چنین به کار می‌گیرد:

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

عرضه شطرنج رندان را مجال شاه نیست (حافظ، ۱۳۷۱: ۱۳۰)

جَوَالِ یا جُوال، معرب گوال (ادی شیر، ۱۹۸۸ م: «الجوال»؛ دهخدا: «جوال») یا گواله (جوالیقی، ۱۹۶۶ م: ۱۱۰؛ جهینه، ۲۰۰۳ م: ۱۱۲) به معنای کیسه‌ای بافته شده از پشم و مو یا لنگهٔ بار بزرگی که از پشم بافند. گواله در عربی به جوالق یا جوالیق تغییر شکل یافته، اما در میان ایرانیان، شکل معرب آن، «جوال»، بدون قاف و یاء رایج شده است. شایان ذکر است که «جوالیقی» (۴۶۵ هـ - ۵۴۵ هـ)، دانشمند معروف این حوزه و صاحب کتاب ارزشمند المعرب من الکلام الأعجمی علی حروف المعجم، منسوب به این واژه است. شاعر در وصف زنی گفته است:

هی شوهاء کالجوالق فوها مُسْتَجَافٌ یَضِلُّ فیه الشَّکِیمُ^{۱۱} (جهینه، ۲۰۰۳ م: ۱۱۲)
جمال و زیب دنیا کم نگردهد اگر چندش بیوشی در جوالی (ناصر خسرو، ۱۳۷۲:

(۴۸۸)

جَوْرَب، عربی شده گورب است (ابن منظور: «جرب»؛ دهخدا: «گورب») است و اصل آن، گورپا: قبرپا بوده است (ادی شیر، ۱۹۸۸ م: «الجورب») جوراب، پایتابه، ساق کوتاه پشمی که در زمستان، زیر کفش می‌پوشند و چاقشور (دهخدا، ذیل «گورب» و «جورب») و «جُرَاب» کاربرد دیگر آن در زبان عربی است (جهینه، ۲۰۰۳ م: ۱۰۲) شاعری از بنی تمیم گفته:

انْبَذَ بِرَمْلِهِ نَبَذَ الْجَوْرَبِ الْخَرِيقِ وَ عِشْ بِعِيشِهِ عِيشاً غَيْرَ ذِي رَنْقٍ^{۱۲} (جوالیقی،

۱۹۶۶ م: ۱۰۱)

کاربرد واژه جوراب که شکل عربی «گورب» می‌باشد، چندان در میان فارسی زبانان رایج است که نیازی به توضیح ندارد و امروزه اصل فارسی آن برای ایرانیان ناشناخته است. **جوهر**، معرّب گوهر و گُهر فارسی است؛ گاف در این واژه، تبدیل به جیم شده و با «یاء» نسبت عربی (جوهری) به معنای جواهرفروش به کار می‌رود. «با اینکه جوهری معرب گوهری است و طبیعی‌تر این بوده که شعرای فارسی‌زبان «گوهری» را بیشتر به کار ببرند، ولی غریب این است که در واقع عکس این امر اتفاق افتاده است و نگارنده این سطور در مطالعه بیش از بیست متن منظوم و منثور - برای جست و جوی شواهد برای کاربردهای حافظ - فقط یک بار به «گوهری» برخورد و باقی هر چه دید همه «جوهری» بود.» (خرمشاهی، ۱۳۶۸: ۹۶۱) حافظ در یک بیت، جوهر و گوهر را با هم به کار می‌گیرد:

مدار نقطه بینش ز خال تست مرا که قدر گوهر یکدانه جوهری داند (دیوان حافظ، ۱۳۷۱: ۱۲۸)

در لهجه مصری، جیم تبدیل به گاف می‌شود؛ از این رو بسیاری از این قبیل واژه‌های معرّب به اصل خود باز می‌گردند!

خندق، معرّب واژه فارسی «کنده» (جوالیقی، ۱۹۶۶ م: ۱۳۱؛ اُدی شیر، ۱۹۸۸ م: «الخندق»؛ دهخدا، «خندق») شکل فارسی کهن آن، «کندگ» است و واژه «کندال» به معنای گودی که کنده شده (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۲۱۸) شاید از مصدر «کندن» فارسی باشد. گودالی که گرداگرد شهر یا لشکرگاه برای جلوگیری از نفوذ دشمن و ورود سیل می‌کنند. این واژه در دوره جاهلی از زبان فارسی به عربی وارد شده و در شعر شاعران این عصر به کار گرفته شده است. نابغه ذبیانی گفته است:

فَدَوْخَتَ الْعِرَاقِ فَكَلُّ قَصْرِ يُجَلِّلُ خَنْدَقٌ مِثْنَهُ وَ حَامٌ^{۱۳} (النابغه الذبیانی، ۱۹۸۰ م: ۱۰۰)

از این واژه در زبان عربی، مشتقاتی نیز ساخته‌اند. تَخَنْدَقَ عَلَيَّ جُنْدَهُ: گرد لشکر خود خندقی کند و تَخَنْدَقَ: به خندق پناه برد. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۲۱۸) خَنْدَقَ حَوْلَ الشَّيْءِ: در اطراف آن چیز، گودالی کند. این واژه در دوره‌های بعد نیز در زبان عربی کاربرد داشته و دارد و به نظر می‌رسد در دوره بعد از اسلام به لحاظ نفوذ گسترده زبان عربی در سرزمین‌های فارسی زبان و تأثیر فرهنگ عربی غالب بر فرهنگ فارسی مغلوب با تلفظ عربی در زبان فارسی رایج

گشته است. قداست زبان عربی به‌عنوان زبان اسلام و قرآن برای ایرانیان در شیوع کاربرد چنین واژه‌هایی مؤثر بوده است.

ایرانیان در دوره‌های اخیر به جای اصل فارسی، از صورت عربی آن، استفاده کرده‌اند و اصل فارسی به فراموشی سپرده شده است. گرچه در قرون اولیهٔ هجری در مواردی شکل فارسی واژه نیز در متون به کار گرفته شده:

این گور تو چنان که رسول خدای گفت یا روضه بهشت است یا کنده سعیر (ناصر خسرو، ۱۳۷۲: ۱۵۷)

خانقاه، معرّب خانه‌گاه یا خوانگاه است. همایی دربارهٔ اصل فارسی آن، معتقد است: «کلمه خانقاه اصلاً فارسی است. معرب خوانگاه یعنی محل خوردن، از «خوان» به معنی خوردنی و طبق غذا؛ و بعضی خانه را به معنی منزل گرفته‌اند مرادف منزلگاه؛ و اساس بنای خانقاه برای این بوده است که درویشان بی مسکن، خاصه فقرای صوفیه به هر شهری وارد می‌شوند، جای و منزل و خوراکی داشته باشند و مصرف عمدهٔ موقوفات خانقاه‌ها همین اطعام فقرا و درویشان بوده است.» (خرمشاهی، ۱۳۶۸: ۳۰۹)

«استادان زنده یاد جلال همایی و محمد فرزاد خانقاه را خوانقاه می‌نوشتند به این معنی که آنجا خوان می‌نهادند؛ اما من تصور می‌کنم که همان خانقاه است، دنباله «خانگاه»‌های بوداییان در بلخ و بخارا و مانویان در سمرقند که در حدود العالم (چاپ دکتر ستوده، ص ۱۰۷) ذکر شده است.» (ریاحی، ۱۳۶۸: پاورقی ۳۱) احتمال می‌رود خانقاه، معرّب خوردنگاه (رجائی، [بی‌تا]: ۱۶۱) و خوردنگاه باشد. تغییر و تبدیل «خرنقاه» به خانقاه، طبیعی و معمول است.

دهقان، معرّب «دهگان» و مرکب از «ده» و «گان»، پسوند نسبت و لیاقت است؛ یعنی منسوب به ده (دهخدا و صفی‌پور: «دهقان») برخی نیز آن را معرّب «ده‌خان» به معنای بزرگ و رئیس ده دانسته‌اند (ادی شیر، ۱۹۸۸ م: «الدهقان») و برخی نیز شکل فارسی کلمه را «دیهگان» به معنای رئیس دیه و کدخدا گفته‌اند (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۲۶۶)

به معنای ملاک یا دارنده ده بوده است؛ چون مالکان ایرانی، دهقان نامیده می‌شده‌اند در اسلام از باب اطلاق جز بر کل، همه ایرانیان را دهقان نامیده‌اند (دهخدا: همانجا) رئیس ده، شخص توانا در انجام کارها با خبرگی و دانایی است. (جهینه، ۲۰۰۳ م: ۱۵۲) دیهگانان در

عصر ساسانی، طبقه‌ای بودند از اشراف که کارهای کشاورزی را راه می‌بردند و میان کارکنان دولت و کشاورزان میانجی بودند (امام شوشتری: همانجا)

از این واژه در زبان عربی مصدر «دَهَقَنَه» به معنای کار دهقانی کردن و فعل‌های «تَدَهَقَنَ» یعنی خود را به دهقان ایرانی مانده کرد. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۲۶۶) و «دهقنوه»: او را دهقان گردانیدند، به کار رفته و جمع آن «دهاقین و دهاقنه» است. دهقان در منابع عربی به ضم و کسر دال کاربرد دارد. در شعر اَعشى پیش از ظهور اسلام آمده است:

عَدَّ هَذَا فِي قَرِيضٍ غَيْرِهِ وَ اذْكُرْنُ فِي الشَّعْرِ دَهْقَانَ الْيَمَنِ^{۱۴} (الأعشى، ۱۹۸۰ م: ۷۲)
در شعر ابونواس نیز چنین آمده است:

خَطَبْنَا إِلَى الدَّهْقَانِ بَعْضَ بَنَاتِهِ فَزَوَّجْنَا مِنْهُنَّ فِي خِدْرِه الْكَبْرَى^{۱۵} (ابونواس، [بی‌تا]: ۳۰)

صورت فارسی کهن این واژه امروز مهجور مانده و معرّب آن، رایج است. **راوق**، صورت عربی راوک است. به گواهی استاد خرمشاهی (۱۳۶۸: ۹۶۸) ظهیر فاریابی، صورت قدیمی‌تر این کلمه - یعنی راوکی - را به کار برده است:

بگذشت ماه روزه به خیر و پر کن قدح ز باده گلرنگ
پالونۀ شراب؛ یعنی جامه و غیره که با آن شراب صاف کنند. (دهخدا: ذیل «راوق» صافی. فعل‌های زیر را از این واژه در عربی مشتق کرده‌اند. رَاق: صاف و پالوده شد. رَوَّقَ الشَّرَابَ: شراب را صاف کرد. (أدی شیر، ۱۹۸۷-۱۹۸۸ م: ۷۵) قیاس در عربی، رائق است. در اسم فاعل از اجوف، حرف عله مانند قائل و قائم به همزه تبدیل می‌شود. سودی بسنوی، مفتوح خواندن و او این واژه مانند حاتم و کافر و اعلال نکردن آن را از تصرفات ایرانیان می‌شمرد. (۱۳۷۰: ۱۹۰۷)

زنجبیل. این کلمه را معرّب واژه‌های فارسی شنگیل (ادی شیر، ۱۹۸۸ م: «الزنجبیل»)، شنکلیل، زنکویر و شنگیب دانسته‌اند (دهخدا: «زنجبیل») امام شوشتری نیز گفته است: واژه از لغت «زنگ» به معنی قاره سیاه و لغت «بال/ بار» ساخته شده است و معنای زیر لفظی آن، حاصل افریقایی است. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۳۲۴) ریشه گیاهی است که در زمین غده‌های تند و گزنده از آن به وجود می‌آید و برگ آن مانند برگ نی است و به‌عنوان ادویه غذا و در

پزشکی به کار می‌رود. به صورت تازه هم خورده می‌شود و بهترین نوع آن را از سرزمین چین می‌آورند (جوایقی، ۱۹۶۶ م: ۱۷۴؛ دهخدا: همانجا) اعشی میمون بن قیس گفته است:

كَأَنَّ جَنِيًّا مِنَ الزَّنَجِيِّيِّ لَلِ خَالِطِ فَاهَا وَ أَرِيًّا مَشُورًا^{۱۶} (الأعشى، ۱۹۸۰ م: ۱۰۷)

این بیت شاعر جاهلی نشانگر آن است که واژه در دوره قبل از اسلام یعنی عصر نفوذ زبان و فرهنگ فارسی بر زبان و فرهنگ عربی از فارسی به عربی رفته است. کلمهٔ زنجبیل یک بار در قرآن کریم نیز به کار رفته است: يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا^{۱۷} (انسان/ ۱۷) ایرانیان وجوه متعدد این واژه را امروزه به کار نمی‌برند و صورت عربی آن، زنجبیل یا زنجفیل را استفاده می‌نمایند. به نظر می‌رسد کاربرد این واژه در قرآن کریم، سبب گشته ایرانیان صورت عربی شدهٔ آن را ترجیح داده و به کار برند.

شطرنج، معرب شترنگ (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۴۰۳؛ دهخدا: «شطرنج»؛ جهینه، ۲۰۰۳ م: ۲۱۶)؛ یعنی شش رنگ است؛ زیرا این بازی شش مهره دارد (ادی شیر، ۱۹۸۸ م: «الشطرنج») یا شُدرنگ که مترادف شُدرنج است؛ یعنی کسی که به این بازی بپردازد، رنج او به هدر رفته است (ادی شیر: همانجا؛ دهخدا: همانجا)

برخی گفته‌اند واژه شترنگ فارسی در اصل شاه‌ترنگ بوده است؛ به معنای شاه زیبا و نیکو یا مرکب است از «شت» مخفف «شَتَل»: پولی که در قمار ببرند و به حاضران مجلس یا به صاحبخانه به رسم انعام بدهند، و «رنگ»: قمار یا مرکب است از «شتر» که در زبان هندی به معنای دشمن است و «رنگ» به معنای حيله و روی هم رفته؛ یعنی نیرنگ دشمن (ادی شیر: همانجا؛ التونجی، ۱۹۹۸ م: ۱۱۹) برخی نیز آن را معرب صدرنگ به معنای صد حيله دانسته‌اند (دهخدا، همانجا) یا گفته‌اند اصل این واژه «شترنگ» به معنای به رنگ و شکل شتر و یا مرکب از «اسبرنگ» یعنی به رنگ اسب که در این صورت، اصل فارسی آن، اسبرنگ است که به شکل اسبرنج معرب شده است. (تونجی: همانجا)

کسانی واژه را از اصل سنسکریت «چترنگ» یعنی به شکل چهار جزء سپاه دانسته‌اند و اجزای چهارگانه سپاه نزد هندیان و ایرانیان عبارتند از اسب، فیل، رخ و پیاده. (تونجی، ۱۹۹۸ م: ۱۱۹) «چتر» در هندی به معنای عدد چهار و «انگ» به معنای عضو است (دهخدا: «شطرنج»)

در حدیث آمده است: مَنْ لَعِبَ بِالْأَسْبَرِجِ وَالنَّرْدِ فَقَدْ غَمَسَ يَدَهُ فِي دَمِ الْخَنْزِيرِ. (ابن الأثیر: باب الهمزة مع السین) ابونواس در سوگندنامه‌اش سروده:

أَمَّا وَالْخَمْرِ وَالرَّيْحَانِ وَالشُّطْرَنْجِ وَالنَّرْدِ تَرَانِي دَافِعًا مَا عِشْتُ فِي زَوْرَقِكَ الْمُرْدِي^{۱۸}
(امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۴۰۴ به نقل از دیوان ابونواس: ۷۱۳)

متن‌بی نیز گفته است:

وَأُوْهِمَ أَنْ فِي الشُّطْرَنْجِ هِمِّي وَفِيكَ تَأْمَلِي وَ لَكَ انْتِصَابِي^{۱۹} (المتنبي، ۱۴۲۸ هـ: ۱۶۷)

ابن معتر نیز گفته است:

و حَيْطَانِ كَشِطْرَنْجِ صُفُوفٍ وَ مَا تَنْفَكُ تَضْرِبُ شَاهَ مَا تَا^{۲۰} (ابن المعتر، [بی تا]: ۱۲۱)
در زبان عربی در گذشته و حال، واژه‌های الشطرنج به کسر و فتح شین و السطرنج و الأسبرنج کاربرد داشته و دارد که لغویان قدیم تلفظ آن را با کسر شین نیکوتر دانسته‌اند اما شطرنج به فتح شین در فارسی معمول است. در شاهنامه فردوسی، بخش ششم، ذیل عنوان «اندر فرستادن رای هند شطرنج را نزد نوشین روان» در ابیات متعددی، واژه شطرنج به کار رفته است. از جمله:

یکی تخت شطرنج کرده برنج تهی کرده از رنج شطرنج گنج...

نهادند شطرنج نزدیک شاه به مهره درون کرد چندی نگاه (فردوسی، ۱۳۷۰: ۱۸۹۸)

به نظر می‌رسد بازی شطرنج پیش از اسلام از فرهنگ ایرانی یا از طریق فرهنگ ایرانی به عربی راه یافت. در عرف جاهلی، «فلان، حَسَنُ الدَّسْتِ»؛ یعنی به کنایه، شطرنج‌باز حرفه‌ای است. (تاج العروس: ذیل «دست») گویا این واژه چون در دوره‌های گوناگون تاریخ زبان فارسی به زبان عربی منتقل گشته، کلمات معرب آن نیز در عربی مختلف و متناسب با دوره انتقال آن، متفاوت گشته است.

تا جز از بیست و چهارش نبود خانه نرد همچو در سی و دو خانه است نهاد شترنج (دهخدا، «نرد»)

از استخوان پیل ندیدی که چرب دست هم پیل سازد از پی شطرنج پادشا. (خاقانی،

صنِج، معرّب «سنج» و «سنج» (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۱۶۰؛ دهخدا: «صنِج») یا چنگ (التونجی، ۱۹۹۸ م: ۱۲۴؛ امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۴۳۶) است. دو صفحهٔ گرد فلزی است که با نواختن آن‌ها به یگدیگر آواز و صدایی پدید می‌آید و از مس زرد یا روی می‌سازند یا نوعی آلت موسیقی مانند قانون که دارای رشته و سیم است و به صورت «جُنک» نیز عربی شده و خاص ایرانیان است (جوایقی، ۱۹۶۶ م: ۲۱۴؛ دهخدا: همانجا؛ امام شوشتری: همانجا) در شعر عرب آمده است:

قُلْ لِسَوَّارٍ إِذَا مَا جِئْتَهُ وَابْنِ عُلَّائِهِ
زَادَ فِي الصَّنَجِ عُيْبُ الدِّ لَهْ أوتاراً ثَلَاثَهٗ^{۲۱} (جوایقی، ۱۹۶۶ م: ۲۱۴)

همچنین آعشی را به سبب زیبایی و طرب‌انگیزی موسیقی و وزن شعرش، «صنّاجه العرب» خوانده‌اند. (الجوایقی، ۱۹۶۶ م: ۲۱۴) ابونواس گفته:

طربتُ اِلَى الصَّنَجِ وَ المِزْهَرِ وَ شَرِبِ المُدَامَهٗ بِالْأَكْبَرِ^{۲۲} (ابونواس، [بی‌تا]: ۱۱۷)

گاهی صورت عربی شده این واژه در متون فارسی و زبان محاوره به کار می‌رود؛ اما «در فرهنگ‌های عربی میان دو لغت سنج و صنِج درآمیختگی رخ داده و برخی هر دو واژه را از یک ریشه پنداشته‌اند. سنج، عربی شده واژه سنگ است که سنجه‌المیزان از آن آمده و نیز ابزار موسیقی است که ما آن را صنِج با زبر اول تلفظ می‌کنیم.» (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۴۳۶)

به ابر اندر آمد دم کره نای خروشیدن صنِج و هندی درای (فردوسی، ۱۳۷۰، ج ۳:

۸۰۴)

بفرمود تا صنِج و هندی درای به میدان در آرند با کر نای (همان، ج ۱: ۲۰۴)

طراز، معرّب واژه فارسی تراز: نگار جامه (جوایقی، ۱۹۶۶ م: ۲۲۴؛ ادی شیر، ۱۹۸۷ م- ۱۹۸۸ م: ۱۱۲) «در آن زمان‌ها حاشیه پارچه را با نخ ابریشم به شکل بعضی شکوفه‌ها و بعضی حیوانات نقش و نگار می‌زدند چنان که الان هم در سرای پادشاهان سعادت‌مند غلامان و پسرانی که در حرم‌سرا هستند همین طور پیرهن طرازدار می‌پوشند پس آن منقوش‌ها را «طراز» گویند در ایام گذشته و ازمنه ماضی اصلاً پیراهنی بدون طراز نبوده.» (سودی بسنوی، ۱۳۷۰: ۱۹۱۵)

«حسان بن ثابت گفته: بیضُ الوجوه کریمه احسابهم شمّ الانوف من الطراز الأوّل^{۲۳}

از کلمه طراز در عربی فعل‌ها و صفت‌های بسیار ساخته‌اند مثلا می‌گویند «ثوب مطرّز» یعنی پارچه زرکش و یا نقشدار». (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۴۵۳)

طیلسان بالفتح معرب تالسان (أدی شیر، ۱۹۸۷ م-۱۹۸۸ م: ۱۶۹) است که نوعی از ردا و فوطه‌ای باشد که عرب‌ها و خطبا و قاضیان بر دوش می‌افکنده‌اند. (همایون فرخ، ج ۲: ۱۰۱۰) لباس ویژه فقها بوده است. در فارسی طاق و طیلسان به‌عنوان لباس نشان رسمی علمای دین به کار می‌رود. (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰: ۳۳۹) «ردائی که بر دوش انداخته می‌شود و مرکب از «طَرَه»، کناره عمّامه و «سان»، ادات تشبیه است. (أدی شیر، همانجا) برخی نیز آن را معرّب «تالشان» و جمع آن را طیالسّه گفته‌اند. (التونجی، ۱۹۹۸ م: ۱۳۲)

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه

تسیح و طیلسان به می و میگسار بخش (حافظ، ۱۳۷۱: ۲۳۹)

فردوس، شکل فارسی واژه، پردیس است که به معنای باغی بوده که جانوران را در آن نگه می‌داشته‌اند. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۴۹۲) کلمه‌ای، فارسی و اصلا اوستایی است. در عربی، مؤنث و جمع آن فرادیس است. فردوس، دو بار در قرآن مجید به کار رفته است (کهف، ۱۰۷؛ مؤمنون، ۱۱۲) فردوس درست برابر با بهشت نیست، بلکه بخشی از آن است، اما در عرف زبان فارسی، فردوس اعم از اینکه همراه با صفت «أعلی» یا «برین» باشد یا نباشد، برابر با بهشت موعود است (خرمشاهی، ۱۳۶۸: ۱۲۳۷).

فیروزه و فیروزج، صورت عربی پیروزه فارسی است و «آن سنگ قیمتی آبی رنگی است که از خراسان، آورده می‌شود (التونجی، ۱۹۹۸ م: ۱۴۰)؛ از این رو رنگ فیروزه‌ای گنبد مساجد را در جهان اسلام به تأثیر از فرهنگ ایرانی دانسته‌اند (فرخ، ۱۳۸۳: ۹) حافظ تنها در یک غزل، سه بار صورت عربی شده این واژه را به کار گرفته است چنان که به جای پیروزی، فیروزی می‌گوید:

چو امکان خلود ای دل درین فیروزه ایوان نیست

مجال عیش فرصت دادن به فیروزی و بهروزی (حافظ، ۱۳۷۱: ۳۴۴)

کسری، لقب پادشاه فارس و معرّب خسرو یعنی پادشاه پادشاهان است و لقب انوشیروان (دهخدا، ذیل «کسری») بر اکاسره، جمع بسته می‌شود. به شاهان عجم، کسری گویند. اگر چه

مراد از کسری، پسر هرمز بن نوشیروان است، اما به طریق تغلیب به سایر پادشاهان عجم نیز این را اطلاق کرده‌اند چنان که به شاهان روم، قیصر و شاهان چین و ماچین، فغفور و به پادشاهان هند، رای می‌گفتند (سودی بسنوی، ۱۳۶۶: ۳۳۵) از دورهٔ جاهلی، کسری و نابود شدن آن همه شکوه و عظمت، دستمایهٔ شاعران عرب برای پند و اندرز و حکمت اخلاقی بوده است. خسرو انوشیروان، معاصر پیامبر اسلام (ص) در عربی، عَلم به غلبه شده و بر پادشاهان ساسانی اطلاق گردیده است. گفتنی است واژه «خسروانی» بدون تغییر آوایی به معنای «گونه‌ای ابریشم نیکو و نرم، منسوب به پادشاهان ایران» (جوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۳۵) در زبان عربی به کار رفته است؛ اما خسروانی در زبان و ادبیات فارسی، رواجی تمام دارد.

مهندس از اصطلاحات علم نجوم و به معنای منجم بوده است. اسم فاعل از اندازه در عربی، **مُهَنْدِز** است، اما از آنجایی که در زبان عربی پیش از حرف زاء، دال نمی‌آید، زاء به سین تبدیل شده است (السیوطی، ۱۴۰۶ هـ ج ۱: ۲۷۱) اندازه پس از تعریف در دستگاه اشتقاقی عربی، قابلیت صرف می‌یابد و مهندس از مشتقات آن ریشهٔ فارسی در عربی است. مهندس مانند مترجم است؛ اصل این واژه «ترزبان» (مثل «تردست» و «تردامن») بوده است که در زبان عربی به ترجمان تبدیل شده و چندین واژه از آن مصدر در ساخت‌های گوناگون فعلی و اسمی در عربی مشتق شده است سپس ایرانیان از مشتقاتی چون ترجمه و مترجم در زبان فارسی استفاده می‌کنند. شگفت است که گاه ساخت و صورت معرب این قبیل واژه‌ها در زبان فارسی به کار می‌رود، ولی اصل آن یا مهمل است یا کم کاربرد. این پدیده در خور تأمل به نیکویی از صمیمیت و درهم تنیدگی روابط دو زبان فارسی و عربی گواهی می‌دهد.

واژه‌های اصیل بسیار دیگری از زبان فارسی به عربی راه پیدا کرده است که در حوزهٔ بحث و موضوع این مقاله قرار می‌گیرد و به جهت رعایت اختصار تنها به ذکر آن‌ها بسنده می‌کنیم:

بازنجان: معرب باذنجان یا باتنگان یا بادنگان است. تریار مشهور. **فنجان:** معرب بنکام یا پنگان به معنای کاسه و پیاله و طاسی که از مس و امثال آن باشد. **اصفهان:** عربی شده سپاهان، اسپاهان، اسباهان است در قدیم آن را اسپادانا می‌گفتند. **جوف:** معرب پوک به معنای میان تهی، شکم انسان و دورن هر جا و هر چیزی است. **رهبان:** معرب ره و ره: نیکی و بان: نگهدارنده یا روهبان: زاهد و پارساست. عرب‌ها واژه فارسی رهبان را به‌عنوان جمع گرفته و مفردی برای

آن بر وزن فاعل، راهب، مشتق ساخته‌اند. **رواج**: صورت عربی روایی و حاصل مصدر از رفتن فارسی است. **رونق**: عربی شده «رو» و «نیک». **دهلیز**: معرب **دهله** و **دهله** به معنای گذرگاه و پل و رواه‌روی بین در و خانه. **آذربایجان**: معرب آذربایگان یا آذربادگان، متشکل از آذر: آتش و پادگان یا پایگان: حافظ و خازن که به معنای نگاهبان آتش است. **آجر**: معرب آگور: خشت پخته و تاوه است. **ضحاک**: عربی شده اژدهاک یا اژدهاک و یا اژدها؛ چون دو اژدها بر کف‌های او روئیده بودند. ایرانیان دهاک نیز گفته‌اند؛ از این جهت که ده آفت و رسم زشت در جهان پدید آورد. **زیج**: صورت عربی زیگ و آن کتابی است که در بردارنده جدول‌های فکلی باشد و منجمان احوال و اوضاع افلاک را از روی جداول آن معلوم کنند. **جزیه**: معرب **گزیت** و **گزیت** به معنای سرگزید و سرآنه، مالیاتی که اهل ذمه می‌پرداختند. **بیهق**: عربی شده **بیهه**؛ یعنی بهاءین که در فارسی به معنای بسیار بخشنده است. **خنجر**: معرب خونکار به معنای دشنه و چاقوی بزرگ است. **زنبق**: عربی شده **زنبه** یا **زنبک** است. **گل سوسن**. **بهلول**: عربی شده بهلوان. مرده خنده رو و مهتر جامع هرگونه خیر. **بدرقه**: تعریب **بدرآه** است؛ گروهی که مسئولیت حراست و حفاظت از قافله را بر عهده داشتند. **رزق**: صورت **تحول** یافته **روزک** یا **روزی** است. **ورق**: عربی شده **برگ** است. **اوج**: در اصل **اوج** یا **اوک** بوده و آن، قسمت فوقانی هر چیز و بلندترین درجه **کواکب** است. **قند**: وجه عربی **کند** به معنای **نیشکر** است؛ کند در واقع، شیره **نیشکر** است زمانی که به قالب و شکل در می‌آید. **رج**: معرب **راه** است. **رج** در خطاطی و قالی‌بافی با راه از یک ریشه است. **فارسی** نیز اصلاً **پارسی** و **سفید**، **سپید** بوده است.

وام واژه‌های فارسی در زبان عربی، تغییراتی ویژه می‌یابد تا با دستگاه صرفی و آوایی زبان عربی هماهنگ گردد. طه ندا معتقد است عرب‌ها پس از اخذ و قرض واژه از زبان‌هایی مانند فارسی، به‌منظور حفاظت عربی، به تغییر و دگرگونی آن مبادرت کردند تا تازی اصیل از فارسی دخیل مشخص شود و در نتیجه، عجمی با عربی آنچنان نیامیزد که این آمیزش، سبب مستوری و پنهان ماندن اصل و عربی‌پنداری آن شود. (۱۳۸۳: ۶۰) اما به گمان ما تغییر واژه‌های بیگانه در جریان تعریب، اقدامی آگاهانه در جهت حفظ و پاسداری از زبان عربی نیست، بلکه از ویژگی‌های ذاتی این زبان به شمار می‌رود؛ زیرا در دوره جاهلی و در صدر اسلام نیز بسیاری

از واژه‌های فارسی مانند اِبْرِیق، سُنْدُس، اِسْتَبْرَق، جُنَاح، صَنْج و غیره به ساختار زبان عربی در آمده و هضم شدند. از سویی وقتی این اقدام از سر آگاهی باشد و به مرحله خودآگاهی برسد در طی قرن‌ها باید قواعد معینی برای آن تدوین می‌شد. در صورتی که ما می‌دانیم قواعد تعریب سماعتی اند و کمتر در جنبه قانون و قاعده در آمده‌اند.

۳. نتیجه

بسیاری از زبان‌شناسان و لغت‌پژوهان قدیم و نیز پژوهشگران معاصر بر این باورند که زبان عربی واژه‌های بسیاری را از زبان‌های دیگر - به‌ویژه از زبان‌های ملل همجوار با قوم عرب - به عاریه گرفته؛ در این میان بیشترین واژه‌های معرب و دخیل از زبان فارسی به عربی وارد شده است. این سخن لغت‌شناسان قدیم که وقتی می‌گویند: «هذا أعجمی» و مقصودشان این است که واژه، فارسی می‌باشد، دلیلی است بر این مدعا.

از آنجاکه زبان فارسی جزو گروه زبان‌های هند و اروپایی است و عربی در شمار زبان‌های دسته سامی قرار می‌گیرد، ساخت آوایی واژه‌ها، تعداد حروف الفبا و مبانی و شکل اشتقاق و ترکیب کلمه‌ها در دو زبان متفاوت است و از این روی بسیاری از واژه‌هایی که از فارسی به عربی وارد شده، در ساخت آوایی این زبان هضم گردیده و دچار تغییر و تحول بسیار گشته است. یکی دیگر از عوامل دگرگونی ساختار واژه‌های فارسی در عربی این است که بسیاری از این واژه‌ها در طی دوره‌های گذر زبان فارسی از فارسی باستان به پهلوی و از پهلوی به دری دستخوش تغییرات بسیار شده‌اند. به این معنی که واژه در یکی از این دوره‌های گذار به زبان عربی منتقل شده و در دوره‌های بعد، صورت فارسی همان واژه تغییر کرده و امروزه اصل فارسی آن به درستی معلوم نیست. افزون بر این، مردم عرب در تعریب واژه‌های بیگانه قانون خاصی را رعایت نکرده‌اند. گویندگان و سخن‌سرایان فارسی زبان در دوره‌های متأخر شکل عربی‌شده واژه‌هایی را که از زبان فارسی به عربی رفته بر اصل فارسی آن ترجیح داده و در سخن خویش به کار برده‌اند. مهم‌ترین عوامل این ترجیح لغوی را می‌توان این گونه برشمرد:

۱. قداست زبان عربی به‌عنوان زبان قرآن و معارف ارزندهٔ اسلام برای ایرانیان سبب شده گویندگان فارسی زبان در بسیاری از موارد، شکل عربی‌شده واژه را بر اصل فارسی آن ترجیح دهند.
۲. سیطره زبان و فرهنگ عربی در سرزمین ایران و نفوذ حوزه خلافت بغداد در ممالک فارسی‌زبان؛ تا آنجا که در دربارهای ایران مکاتبات دیوانی به زبان عربی انجام می‌گرفته است. به‌عنوان نمونه از دربار آل بویه می‌توان یاد کرد.
۳. آسانی تلفظ برخی از این معرّبات برای فارسی‌زبانان در مقایسه با اصل فارسی آن.

کاربرد دوباره صورت عربی شده واژه‌های فارسی در میان ایرانیان نشان از پویایی و حجم گسترده روابط دو فرهنگ ایرانی و عربی دارد. با این حال، برخی دیگر از لغت‌شناسان از جمله، عبدالوهاب عزام که ادعا نموده بسیاری از واژه‌های معرّب که اصل آن‌ها فارسی است، از طریق خانواده زبان‌های سامی به فارسی راه یافته، سپس از طریق زبان فارسی به عربی نفوذ کرده است. در حقیقت به نقش برجسته زبان فارسی در این تبادلات فرهنگی اذعان نموده‌اند و تاییدی بر حجم گسترده روابط میان دو زبان فارسی و عربی است.

پی‌نوشت‌ها

۱. آنچه عرب‌ها از زبان و سخن ایرانیان معرّب کرده‌اند، قابل شمارش نیست.
۲. واژه اعجمی است با آن هر کار می‌خواهی بکن!
۳. روزی شراب صبحگاهی خواست. کنیزکی خنیاگر که در دست راستش کوزه‌ای شراب بود، از در درآمد.
۴. ابریق آنان را لبریز می‌بینی از شرابی که دردی آن با آب مشک، گرفته شده است.
۵. پسرانی که حُسن و زیبایی‌شان همیشگی است، گردد آنان به خدمت می‌گردند با کوزه‌های بلورین و مشربه‌ها و جام‌های پرشراب ناب.
۶. آنان با زنان و اقراشان در سایه‌ی درختان بهشت بر تخت‌ها تکیه کرده‌اند.
۷. پیداست که مادر تو بر اریکه‌ای تکیه زده و به امیر المومنین شیر نداده است.

۸. ای مردم برای هدایت شما از جانب پروردگارتان برهانی محکم آمد و نوری تابان به سوی شما فرستادیم.
۹. این دنیاست که آشکارا (با دهان پر) می‌گوید: از هجوم و حمله‌ی شدید من بر حذر باشید! بر حذر باشید!
۱۰. برای رسیدن به مقصد بر اسبی دم‌بریده سواری که در پیمودن راه ماهر و پیک شب واز اسبان نژاد بربر است.
۱۱. زنی است بدترکیب که دهانش همچون جوال، گشاد است و پوزبند در دهانش گم می‌شود.
۱۲. رمله (نام زنی) را همچون جوراب کهنه به دور انداز (طلاقش ده!) و با عایشه خوش و خرم بزی!
۱۳. بر سرزمین عراق سیطره یافتی و تمام قصرهای باشکوه این سرزمین با خندق و حصار، حفاظت می‌شد.
۱۴. این معنا را در شعری غیر از این بیاور و در این شعر از دهقان یمن یاد کن!
۱۵. از دهقان، یکی از دخترانش را خواستگاری نمودیم و او بزرگترین آنها را در سرای پرده‌اش به همسری ما درآورد (از او شراب خواستیم و او سالخورده‌ترین شراب خم بزرگ را به ما داد).
۱۶. گویی آب دهان او با طعم زنجبیل و عسل خالص آمیخته گشته است.
۱۷. در بهشت، شرابی که طبعش چون زنجبیل (گرم و عطراگین) است به آنها بنوشانند.
۱۸. سوگند به شراب و گل و شطرنج و نرد که می‌بینی تا زنده‌ام بر کرجی هلاک‌گر عشق تو سوار خواهم بود.
۱۹. چنین می‌نماید که من همّت خویش را صرف بازی شطرنج می‌کنم حال آن که در محاسن نیکوی تو می‌اندیشم و بر پای ایستاده‌ام تا روی نیکوی تو را ببینم نه صفحه‌ی شطرنج را.
۲۰. و دیوارهای این شهر مانند مهره‌های صف شطرنج، پیوسته شاه را می‌زنند تا مات شود.
۲۱. به سوار و ابن عُلّاثه وقتی نزد آنان رفتی، بگو: عبیدالله سه سیم بر صنج افزود.
۲۲. از شنیدن صدای صنج، عود و نوشیدن شراب در پیمانۀ بزرگ به وجد آمدم.
۲۳. رخساره سفیدانند که تبارشان پاک است و بزرگان‌اند از طراز اول.

کتابنامه

۱. قرآن کریم.
۲. ابن الأثیر، مجدالدین أبو السعادات المبارک بن محمد الجزری . (بی تا). *النهایه فی غریب الحدیث و الأثر*. بیروت: المكتبه العلمیه.
۳. ابن المعتز، عبدالله . (بی تا). *دیوان ابن المعتز*. بیروت: دار صادر.
۴. ابونواس، الحسن بن هانی . (بی تا). *دیوان أبی نواس (الخمريات)*. حقه و قدم له فوزی عطوی. بیروت: دار صعب.
۵. ادی شیر، السید . (۱۹۸۸ م). *الألفاظ الفارسیه المعربیه*. بیروت: دار العرب للبستانی. ط ۲.
۶. _____ . (۱۳۸۶). *واژه های فارسی عربی شده*. ترجمه سید حمید طیبیان. تهران: مؤسسه انتشارات امیر کبیر.
۷. ازهری، ابومنصور محمد بن أحمد . (۱۹۶۷ م). *تهذیب اللغه*. مصر: دار الكتاب العربی.
۸. استرآبادی، محمد بن حسین رضی الدین . (۱۹۷۸ م). *شرح الرضی علی الکافیہ*. [بی جا]: جامعه فاریونس.
۹. الأعرشی، میمون بن قیس . (۱۹۸۰ م). *دیوان الأعرشی*. حقه و قدم له فوزی عطوی. بیروت: دار صعب.
۱۰. امام شوشتری، محمد علی . (۱۳۴۷). *فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی*. تهران: چاپ بهمن.
۱۱. امرؤالقیس، ابن حجر الکندی . (بی تا). *دیوان امرئ القیس*. بیروت: دار صادر.
۱۲. برهان، محمد حسین بن خلف تبریزی . (۱۳۵۷). *برهان قاطع*. به اهتمام دکتر محمد معین. تهران: انتشارات امیرکبیر.
۱۳. التونجی، محمد . (۱۹۹۸ م). *معجم المعربات الفارسیه منذ یوآکیر العصر الجاهلی حتی العصر الحاضر*. راجعه الدكتور السباعی محمد السباعی. ط ۲. بیروت: مکتبه لبنان ناشرون.
۱۴. الجوالیقی، ابومنصور موهوب بن أحمد . (۱۹۶۶ م). *المعرب من الکلام الأعجمی علی حروف المعجم*. تحقیق و شرح أحمد محمد شاکر. افست تهران.
۱۵. حافظ شیرازی، شمس الدین محمد . (۱۳۷۱). *دیوان*. به تصحیح علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی. به کوشش عبدالکریم جریزه دار. تهران: انتشارات اساطیر. چ ۴.
۱۶. خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل بن علی نجار . (۱۳۵۷). *دیوان*. به کوشش ضیاء الدین سجّادی. [تهران]: انتشارات زوار.

۱۷. خرمشاهی، بهاء‌الدین . (۱۳۶۸). *حافظ‌نامه: شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی و ابیات دشوار*. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی و سروش. چاپ ۳.
۱۸. خیام، عمر بن ابراهیم . (۱۳۷۲). *رباعیات خیام*. تصحیح جلال‌الدین همایی. تهران: مؤسسه نشر هما. ج ۳.
۱۹. دهخدا، علی‌اکبر . (۱۳۱۹). *لغت‌نامه*. نسخه الکترونیکی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران. روایت چهارم.
۲۰. رجائی بخارائی، احمدعلی [بی‌تا] *فرهنگ اشعار حافظ*. ج ۵. تهران: انتشارات محمدعلی علمی.
۲۱. ریاحی، محمد امین . (۱۳۶۸). *گلگشت در شعر و اندیشه حافظ*. تهران: انتشارات علمی.
۲۲. الزبیدی، مرتضی . (۱۴۱۴ هـ). *تاج العروس من جواهر القاموس*. درسه و تحقیق علی شیری. بیروت: دار الفکر.
۲۳. سودی بسنوی، محمد . (۱۳۶۶). *شرح سودی بر حافظ*. ترجمه دکتر عصمت ستار زاده. تهران: انتشارات زرین و انتشارات نگاه. چاپ ۶.
۲۴. سنائی. [تهران]: آگاه. ج ۳. (۱۳۸۰). *تازیانه‌های سلوک: نقد و تحلیل چند قصیده از حکیم سنائی*.
۲۵. صفی‌پور، عبدالرحیم بن عبدالکریم . (بی‌تا). *منتهی‌الآرب فی لغه العرب*. [بی‌جا]: کتابخانه سنایی.
۲۶. ندا، طه . (۱۳۸۳). *ادبیات تطبیقی*. ترجمه هادی نظری منظم. تهران: نشر نی.
۲۷. غنی، قاسم . (۱۳۶۸). *یادداشت‌های دکتر قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ*. به کوشش اسمعیل صارمی. تهران: انتشارات محمد علی علمی. ج ۳.
۲۸. فرّخ، کاوه . (۱۳۸۳). *میراث پان عربیسم*. ترجمه منوچهر بیگدلی خمسنی. *مجله اطلاعات سیاسی-اقتصادی*. بهمن و اسفند. شماره ۲۱۰ - ۲۰۹: ص ۴ - ۱۵.
۲۹. فردوسی، ابوالقاسم . (۱۳۷۰). *شاهنامه*. تصحیح ژول مل. مقدمه محمدامین ریاحی. تهران: انتشارات سخن. ج ۲.
۳۰. النابغه الذبیانی . (۱۹۱۰ م). *دیوان النابغه الذبیانی*. حقیقه و قدم له فوزی عطوی. بیروت: دارصعب.
۳۱. ناصر خسرو قبادیانی . (۱۳۷۲). *دیوان اشعار*. [تهران]: دنیای کتاب. ج ۳.
۳۲. نصرعلی، جهینه . (۲۰۰۳ م). *الکلمات الفارسیه فی المعاجم العربیه*. دمشق: دار طلاس.
۳۳. المتنبی، أحمد بن حسین . (۱۴۲۸ هـ / ۲۰۰۷ م). *شرح دیوان المتنبی*. وضعه عبدالرحمن البرقوقی. بیروت: دار الكتاب العربی.

۳۴. مولانا، جلال الدین محمد بلخی . (۱۳۷۵). *مثنوی معنوی (از نسخه نیکلسون)*. نقد و تحقیق عزیزالله کاسب. [بی‌جا]: انتشارات گلی.
۳۵. همایون فرخ، رکن‌الدین . (۱۳۶۹). *حافظ خراباتی*. جلد اول و دوم و سوم. تهران: اساطیر. چ ۲.
۳۶. (۱۳۷۰). *حافظ خراباتی*. جلد چهارم و پنجم. تهران: اساطیر. چ ۲.

